

خرده‌ریزهای این چند وقت | اسپاتیفای، فرهنگ طیفی، چکناواریان (این چند وقت - ۲۱ خرداد، ۱۴۰۲)

مدت‌هاست در روزنوشته گزارش‌های خرده‌ریز منتشر نکرده‌ام. زمانی این گزارش‌ها را به نام گزارش هفتگی آغاز کردم. اما ماهانه و سپس فصلی شد. الان هم که دو سال از آخرین نمونه می‌گذرد ([فهرست همه گزارش‌ها](#)).

به همین علت، به جان «گزارش هفتگی» که پیش از این در عنوان به کار می‌بردم، دیگر از عبارت «خرده‌ریزهای این چند وقت» استفاده می‌کنم.

اسپاتیفای

کسانی که سن و سال بالاتری دارند، کلمه گلچین را روی نوارهای کاست به یاد می‌آورند. هر کس به سلیقه خود، چند قطعه موزیک را روی یک نوار کاست ضبط می‌کرد و اسمش را می‌گذاشت: گلچین. قطعات لزوماً به هم ربط نداشتند. فقط در همین حد شبیه بودند که اسم‌شان شده بود: گلچین شاد، گلچین عاشقانه، گلچین رقص و مانند این‌ها.

نسل ما البته کمی جلوتر بود. یاد گرفته بودیم که بنویسیم: selection. من نوارهای سلکشن زیاد داشتم. روی همه هم همین را نوشته بودم: سلکشن یک. سلکشن دو. سلکشن سه و ...

عقب و جلو بردن نوار کاست واقعاً سخت بود. چه با ضبط و چه با خودکار. به همین علت، حتی اگر حال و حوصله یک موزیک خاص را نداشتیم، معمولاً تحملش می‌کردیم تا بگذرد.

دنیا که دیجیتالی شد، می‌گفتند گوش دادن اجباری و سریالی به موزیک، دیگر یک نوستالژی است. اما خیلی زود همه چیز مثل گذشته شد. پلی‌لیست‌ها پخش می‌شوند و چون مشغول کار هستی، حوصله نداری آن‌ها را عوض کنی. خیلی وقت‌ها هم نه شعر مهم است و نه موزیک. فقط می‌خواهی چیزی در گوشت بخواند. اگر یوتیوب را روی تلویزیون و صفحه‌های نمایش بزرگ پخش کنید، حتی وقت پخش تبلیغ‌ها هم ممکن است حوصله نداشته باشید دکمه «پرش از تبلیغ» را بزنید. در واقع، این کسب‌وکار، تا حد زیادی روی همین بی‌حالی حساب باز کرده و مدل کسب‌وکارش را بسته است.

خلاصه، پلی‌لیست‌ها که به نظر می‌آمد در حال انقراضند، به زندگی بسیاری از ما بازگشته‌اند و کسانی مثل من که زمانی برای فرو کردن خودکار در سوراخ نوار تنبلی - یا ملاحظه - می‌کردیم، امروز آن‌قدر تنبل شده‌ایم که یک پلی‌لیست را ده‌ها و صدها بار گوش می‌دهیم؛ حتی اگر قطعات انتخاب شده یا ترتیب آن‌ها با

حس و حال مان سازگار نباشد.

همه این مقدمه را گفتم که فهرست یکی از پلی لیست های به هم ریخته ام را در اسپاتیفای برایتان بنویسم. دیدنش برای من، اثباتی است بر این که شلختگی، یک صفت شخصیتی بادوام است که می تواند سی سال ثابت بماند و تغییر نکند:

- بلندم کن - گروه دوباره
- شاعر همیشه با کلت - گروه دوباره
- تهران تهران - رضا یزدانی
- خونه بهار - علی عظیمی
- می ترسم - رضا یزدانی
- Escapism - Raye
- Natalie Don't - Raye
- Unholy - Sam Smith & Kim Petras
- ۲۰۹ - شاهین نجفی
- خیال خوش - قربانی
- شاعر چشمت - شاهین نجفی
- شاعر - گلسا رحیم زمانی
- مربای گلوله - سفرناک
- Devil Dress - Rhea Raj
- Be A Hero - Euphoria
- Sway - Jake & Shelby
- هم گناه - قربانی
- پل قربانی - قربانی

درباره فرهنگ طیفی

شاید حدود یک سال پیش، دوستی مطلبی از فرهاد قربان زاده را برایم ارسال کرد. درباره «طوفان» بود و آن دوست که می دانست من از کسانی که طوفان را به اشتباه توفان می نویسد حرص می خورم، مطلب را برایم فرستاد و گفت: بیا. یکی دیگه هم مثل تو پیدا شد روی این کلمه گیر داره (این که طوفان را به اشتباه توفان بنویسیم، پاس داشتن فارسی نیست. سوال این است که کدام منطق باعث شده طعم، طمع و ادا و اطوار را به

شکل تعمیم و جمع و ادا و اتوار ننویسیم، اما طوفان را توفان بنویسیم. توفنده بودن ربطی به طوفان ندارد).

قربانزاده چند وقت یک بار یاد «توفان» می‌افتد و روضه‌ای در باب آن می‌نویسد. این اواخر نوشته بود: «در ویراست جدید دستور خط فارسی (۱۴۰۱، تاریخ چاپ: اردیبهشت ۱۴۰۲، ص ۷۶) همچنان توفان در کنار طوفان درست دانسته شده است. اگر کسی مقاله من درباره طوفان را برای یک تکه سنگ بی‌جان بخواند، به نیمه نرسیده، به اذن خداوند سنگ به صدا در می‌آید و ندا می‌دهد که قانع شدم، ادامه نده! اینکه چرا دوستان همچنان املاي جعلی توفان را درست می‌دانند بر نگارنده روشن نیست.»

در این چند وقت که حرف‌ها و نوشته‌های قربانزاده را دنبال می‌کنم (و اخیراً در کلاس آموزش ویرایش او هم ثبت‌نام کرده‌ام)، جذاب‌ترین ویژگی‌اش این است که با وجودی که برخی از اهل فرهنگ و ادبیات، پیچیده‌گویی و کهنگی کلام را نشانه فضل می‌دانند، با زبانی امروزی حرف می‌زند. علاوه بر این‌ها مشخص است که دلدادۀ کار خود و سخت‌کوش است و از این منظر هم می‌تواند الهام‌بخش باشد.

همۀ این‌ها را گفتم که در نهایت پیشنهاد کنم یک کلیپ ویدئویی ببینید. کلیپی که اتفاقاً ربط چندانی به قربانزاده ندارد. در یکی از برنامه‌های بخارا آقای جمشید فراروی درباره پروژۀ فرهنگ طیفی (Thesaurus) فارسی صحبت کردند. فرهاد قربانزاده هم در آن‌جا کمی درباره تاریخچه فرهنگ‌نویسی صحبت کرد و به همین علت، ویدئوی آن جلسه را در اختیار مخاطبانش قرار داد.

حرف‌های فراروی برای من جذاب و الهام‌بخش بود و گفتم شاید برای شما هم چنین باشد. البته ممکن است با خود بگویید که در عصر هوش مصنوعی و ابزارهایی مثل [چت جی پی تی](#) آیا چنین کارهایی هنوز معنا دارد؟ پاسخ این است که بله. اتفاقاً بیشتر هم معنا دارد. پردازش زبان طبیعی هنوز به یک رویکرد واحد همگرا نشده و روش‌های متنوعی در آن به کار گرفته می‌شوند. هنوز هم چه برای پردازش زبان طبیعی و چه تولید متن به زبان طبیعی، استفاده از ابزارهای کمکی مانند Thesaurus ها می‌تواند به جداسازی متن (Parsing) و برچسب‌گذاری اولیه (Tagging و Pre-labeling) کمک کند. حتی وقتی این فرایندها را کاملاً به الگوریتم می‌سپاریم تا با کمترین دخالت انسانی با پیکره‌های متنی متنوع آموزش ببیند، همچنان چنین واژه‌نامه‌هایی می‌توانند خوراک خوبی برای آموزش و نیز ابزار مناسبی برای سنجش عملکرد باشند.

اما مستقل از این‌ها، به گمانم دلداگی و تلاش آقای فراروی می‌تواند برای همۀ ما آموزنده باشد. این را هم بگویم که اگر اهل تلگرام هستید، می‌توانید کانال فرهاد قربانزاده را با [این لینک](#) دنبال کنید.

عصر شنبه‌های مجله بخارا

گفت‌وگو با جمشید فراروی درباره کتاب «فرهنگ طیفی»

با حضور فرهاد قربان‌زاده، سعید لیان و علی دهباشی



بلوار کشاورز، خیابان وصال شیرازی، کوچه اسلامی ندوشن، پلاک ۶
خساره یوزی خیمه‌شب‌بازی و کافه مانا
شنبه، بیست و سوم اردیبهشت ۱۴۰۲ / ساعت ۵ بعدازظهر



بخارا ICOM

چکناواریان و طرح مارشال

کاملاً تصادفی، قطعه‌ای از صحبت‌های لوریس چکناواریان را با پیام فضلی‌نژاد در برنامه شوکران دیدم (بعد جستجو کردم و نسخه کامل‌تر را هم تماشا کردم). چکناواریان در این مصاحبه نکته‌ای درباره طرح مارشال می‌گوید:



اول باید فرهنگ سازی کنیم

بلافاصله پس از شنیدن این حرف‌ها، چیزی در ذهنم جرقه زد. قبلاً شبیه این حرف را شنیده بودم: از یک درشکه‌چی در وین. او در خیابان رینگ‌اشتراسه در جستجوی مشتریانی بود که بخواهند در منطقه سنتی شهر بگردند و دور کلیساها - با اسب و درشکه - طواف کنند. درشکه‌چی همان‌طور که با جارویی فضولات اسبش را کنار می‌زد و منتظر مشتری بود، چیزی شبیه همین داستان را برایم گفت.

آن سال‌ها نوجوان بودم. چیزی از طرح مارشال نشنیده بودم. خود طرح آن‌قدر برایم عجیب بود که روی پیام فرهنگی داستان سایه انداخت. آن زمان اینترنت آن‌قدر رواج نداشت که بشود درستی چنین داستان‌هایی را به سادگی جستجو کرد. فقط درباره طرح مارشال از چند نفر پرسیدم و همه چیز فراموش شد.

این بار که چکناواریان همان داستان را گفت، دیگر اینترنت در دسترس بود. طرح مارشال را هم به خوبی می‌شناختم و در طول این سال‌ها درباره‌اش زیاد خوانده بودم. طرحی که آمریکایی‌ها بعد از جنگ جهانی برای

بازسازی اروپای غربی طراحی کردند و بودجه بزرگی را به کشورهای غرب اروپا اختصاص دادند. بخش بزرگی از این بودجه برای زیرساخت‌ها خرج شد و همان‌طور که می‌توانید حدس بزنید، قسمت قابل‌توجهی هم به خرید کالاها و خدمات آمریکایی اختصاص یافت.

کمی جستجو کردم و نتوانستم هیچ چیزی در تأیید داستانی که چکناواریان و آن درشکه‌چی تعریف کردند بیابم. جستجوی موارد هزینه‌کرد بودجه مارشال کاملاً ساده است. تقریباً تمام بودجه آن طرح صرف صنعت و زیرساخت شده است. از خرید مواد اولیه و ماشین‌آلات و تجهیزات، تا غذا و سوخت. اتریش اندکی از این پول را برای تورسیم سرمایه‌گذاری کرد. اما بیشتر برای کابل‌ها و تله‌کابین‌هایش. بخش فرهنگی اقتصاد آلمان هم «به طور غیرمستقیم» از رونق طرح مارشال بهره برد. اما قصه درشکه‌چی، ظاهراً فقط یک Urban Legend است. داستان‌هایی که در گوشه و خیابان بین عوام نقل می‌شود.

توصیف چکناواریان برای آمریکای زمان جنگ جهانی دوم هم عجیب بود: «کابوی!» اگر نمی‌گفتند چکناواریان است، می‌گفتم علم‌الهدی یا احمد خاتمی هستند که تربیون نماز جمعه را گیر آورده و به شستشوی دشمنان سیاسی‌شان مشغولند.

طبعاً معیارهای ساده‌ای برای سنجش موقعیت فرهنگی یک کشور در دسترس نیست (به فرض که بپذیریم می‌دانیم [فرهنگ چیست](#) که این هم ساده نیست). اما اگر همین معیارهای سطحی آقای چکناواریان را هم در نظر بگیریم - که اگر چهار تا آجر روی هم چیدند و سالن تئاتر و اپرا ساختند، یعنی فرهنگ دارند - کتابخانه کنگره آمریکا ۳۲۰۰۰۰۰۰ کتاب دارد و ۶۱۰۰۰۰۰۰ دستنوشته و مجموع طول طبقاتش از ۱۳۰۰ کیلومتر فراتر می‌رود. در همان دوران جنگ جهانی هم، اگرچه کوچکتر از الان بوده، اما از اندازه امروز کتابخانه بیرمنگام - که افتخار اروپاست - بزرگ‌تر بوده است.

شاید معیار فرهنگ را قدمت در نظر گرفته، اما اروپای دوران استعمار هم چندان افتخار فرهنگی محسوب نمی‌شود و در پذیرش تنوع فرهنگی‌اش هم همین بس که آن‌قدر انسان از خود راند تا یک آمریکا ساخت. بگذریم از این که چکناواریان از آلمان جنگ جهانی دوم حرف می‌زند که نیمی از جهان را هم به آتش کشیده بوده است.

باز هم می‌گویم که نمی‌شود به سادگی درباره فرهنگ داشتن و نداشتن حرف زد. اما این شکل حرف زدن که فلان ملت کابوی بود و این یکی ملت فلان بودند، شأن کسی نیست که دستی در فرهنگ داشته است. چکناواریان‌ها ظاهراً حرف‌شان این است که من روی صحنه بروم و شما بلیط بخرید، هر اتفاقی افتاد مهم نیست. کشور فرهنگی است. چند کوره آدم‌سوزی و نابود شدن چند ده کشور هم واقعاً چیزی نیست که ارزش

یادآوری داشته باشد.

البته چکناوارایان حرف‌های بسیار غلط‌تر و بدتری هم در مصاحبه‌اش زد که دفاع از رگولاتوری فرهنگ یکی از آن‌ها بود.

قد و قواره‌ها یکسان نیست. اما چکناوارایان من را یاد پرویز پرستویی می‌اندازد. پرویز پرستویی در ابتدای دولت رئیسی در نامه‌ای سرگشاده به وزیر تازه بر صندلی‌نشسته ارشاد، گفته بود که «این صندلی با صندلی‌های دیگر تفاوت فاحش دارد.» (+). پرستویی نمی‌دانست معنی کلمه فاحش چیست. فاحش همیشه برای مقایسه منفی به کار می‌رود. اگر می‌گویند حرف‌های تو با ادعاهایت تفاوت فاحش دارد، یعنی ادعاهایت خیلی خوب بود و حرف‌هایت خیلی بد است.

او بار دیگر هم پس از ماجرای مهسا امینی، پستی سوزناک منتشر کرده بود و گفته بود (نقل به مضمون): «ای کاش یک ساعت زودتر می‌آمدی یا یک ساعت دیرتر تا چنین اتفاقی نمی‌افتاد.» در واقع، پرستویی درکی از مفهوم سیستم و مشکلات سیستمی ندارد. و متوجه نمی‌شود که وقتی بیست سال ون‌های بازداشت و بازجویی را دور میدان‌های شهر بچینی، شهر را با مین پر کرده‌ای و هر لحظه ممکن است جایی اتفاقی بیفتد و سیستم کالپس کند. امروز نکرد فردا. فردا نکرد پس فردا. این که فکر کنی تمام اتفاق‌ها با یک ساعت اینور آن‌ورتر آمدن مهسا امینی حل می‌شد، شبیه فکر همان‌هاست که باور دارند اگر یک عکس در بیمارستان منتشر نمی‌شد، وضع کشور فرق داشت. پدیده‌های سیستمی را اتفاق‌های ساده منفصل دیدن، ساده‌اندیشی است.

به چنین افرادی باید گفت: اگر در این سوی تفنگ ایستاده‌ای و چهره مظلومی داری صرفاً از بخت خوب توست. ورنه با این مغزی که در مجسمه‌ات نشسته، اگر تفنگ در دستت بود، چنان می‌کردی که تفنگ به‌دستان کردند.

در حرف‌های چکناوارایان هم نمونه‌های متعددی از همین کج‌فهمی‌های سیستمی وجود داشت. ایرادی هم ندارد. اگر یک نفر راننده‌ای خوب یا تعمیرکار خوبی باشد، دلیل ندارد بتواند سیاست‌های کلان صنعتی را هم بفهمد. کارگری هم که باغچه‌های شهر را خوب بیل زده، اگر چه شایسته‌ی احترام فراوان است، گزینه‌ی مناسبی برای شهردار شدن یا بررسی سیاست‌های شهری نیست. زیستن در مقابل دوربین و روی صحنه و خاک هنر خوردن هم، از کسی «تحلیل‌گر سیاست‌گذاری هنر» نمی‌سازد.

این که دانسته‌های حوزه فردی نمی‌تواند به شناخت در سطح سیستمی منتهی شود، موضوع تازه‌ای نیست. تبعات بی‌توجهی به این قاعده را در این چند دهه فراوان دیده‌ایم و می‌بینیم.

چند مطلب پیشنهادی:

- [خرده‌ریزهای این چند وقت | داستان طلسم، ۱۵۰۰ کلمه، ۲۰ سال آوارگی](#)
- [خرده‌ریزهای این چند وقت | اسکناس، اتنبرو و بایا](#)
- [خرده‌ریزهای این چند وقت | عکاس برنی سندرز، شکست پروژه‌های اطلاعاتی، ساعت نابینایان](#)
- [خرده‌ریزهای این چند وقت | از سرقت کتاب تا فروشنده ترانزیستور](#)
- [خرده‌ریزهای این چند وقت | عباس کیارستمی، نامه‌ها، زباله‌ها](#)
- [خرده‌ریزهای این چند وقت | غول رسانه‌ای، از کشتارگاه تا داماک](#)

با م‌تمم:

- [کتاب ادیان مرتبط با یوفوها \(اشیاء ناشناس پرنده\)](#)
- [مالی رفتاری در زندگی روزمره | جریمه داده‌ام اما ناراحت نیستم!](#)
- [آیا برندگان جایزه نوبل بعد از دریافت جایزه افت می‌کنند؟](#)
- [روش اصلاح دولت | همه را بیاورید یک پله پایین‌تر!](#)
- [اولین تماس تلفنی تاریخ | قدرت و محدودیت یک ابزار در یک جمله!](#)
- [خواندن اخبار کافی نیست](#)
- [اثر تماشاگر | خلاقیت در طراحی مینیمال جلد کتاب](#)

۱۶۱+

[فایل‌های صوتی مذاکره آموزش زبان انگلیسی آموزش ارتباطات و مذاکره خودشناسی](#)

[آموزش مدیریت کسب و کار \(MBA\) کارآفرینی کسب و کار دیجیتال](#)

[ویژگی‌های انسان تحصیل‌کرده آموزش حرفه‌ای‌گری در محیط کار](#)